

آنچه ماه می آورد.

اچ. پی. لاوکرفت

مترجم: امین حسینیون [ahosseinioun@gmail.com](mailto:ahosseinioun@gmail.com)

از ماه متنفرم. از ماه می ترسم. چون وقتی روی صحنه‌های آشنایی که دوستشان دارم می‌تابد، اغلب از آنها غرایب ترسناکی می‌سازد.

در اواخر تابستانی وهم آلود، ماه به باغی که در آن پرسه می‌زدم تابید، تابستانی از گلهای خمارآور لبریز، با دریاهایی از برگ‌هایی معطر که رویاهای وحشی رنگارنگ با خود می‌آورند. همینطور که در کنار جوی بلورین کم عمق قدم می‌زدم لرزش خارق العاده‌ای دیدم در آب دیدم که مرکزش تصویر زرد ماه بود. گویی آن آب آرام مجذوب جریان مقاومت ناپذیری شده بود که به سمت اقیانوس‌هایی خارج از این جهان می‌رفت. جریانی ساکت و درخشان، روشن و تهدیدگر. آب تحت طلسم ماه عجولانه می‌رفت. به کجا، نمی‌دانم! در کرانه‌ها نیلوفران سفید می‌شکفتند و در باد افیونی شب می‌لرزیدند و یکی یکی ناامیدانه درون آب می‌افتادند، پیچ و تاب می‌خوردند و دور می‌شدند. از زیر پل قوس‌دار کننده کاری شده می‌گذشتند و با صورت‌های آرام مردگان، و خلوصی صادقانه به من نگاه می‌کردند.

در کنار ساحل دویدم، گل‌های خواب آلوده را پاهای بی‌ملاحظه‌ام له کردند، بیش از همیشه از ترس ناشناخته‌ها و وسوسه‌ی صورت‌های مردگان دیوانه شده بودم. دیدم که باغ در زیر نور آن ماه بی‌انتهاست؛ چرا که آنجا که

باید دیوار میبود، اکنون تنها ردیف‌های تازه‌ای از درختان و کناره‌هایی از چمن بود و پل‌های مرمری وحشتناک. لب‌های نیلوفران مرده، به آرامی زمزمه می‌کردند و مرا به همراهی می‌خواندند، و من نایستادم تا زمانی که جوی آب رودخانه‌ای شد، و در میان بیشه‌زاری از علف‌های موج و ساحلی وسیع از شنِ درخشان به دریایی بی نام پیوست.

ماه نفرت‌انگیز به همان دریا هم می‌تابید؛ که از فراز امواج صامتش بوهای غریبی برمی‌خواست. من ناپدید شدن صورتک‌های نیلوفری را دیدم و حسرتِ تورِ نداشته‌ام را خوردم. توری برای صید آنها و آموختن رازهایی که ماه بر شب تحمیل کرده بود. ولی وقتی که ماه به سمت غرب رفت و مد ثابت از ساحل متورم عقب کشید، من در زیر نورش منارهایی دیدم که امواج آشکار کرده بودند، و ستون‌های سفیدی را دیدم مزین به جلبک‌های سبز دریایی. می‌دانستم تمام مردگان به این مکان مغروق آمده‌اند، لرزیدم و دیگر هوس صحبتِ صورت‌های نیلوفری به سرم نزد.

ولی وقتی در دوردست دریا کرکسی سیاه دیدم که از آسمان فرود آمد و بر صخره‌ای عظیم نشست، باز مشتاق پرسش از او بودم؛ پرسیدن از کسانی که در زمان حیاتشان می‌شناختم. اگر انقدر دور نبود اینها را از او می‌پرسیدم، ولی بسیار دور بود، و وقتی از فراز صخره‌ی عظیم گذشت، دیگر دیده نشد.

من مدِ دریا را تماشا کردم که به سمت ماه مغروق پا پس می‌کشید، و منارهای درخشان را، برج‌ها و پشته‌ها را، شهر مردگان را که قطرات آب از آنها می‌چکید. و همانطور که تماشا می‌کردم، بینی‌ام تلاش می‌کرد راه را بر عطر پر قدرت جهان مردگان ببندد، چرا که در اینجا، در این مکان فراموش شده‌ی لامکان، تمام اجساد تمام گورستان‌ها جمع شده بودند تا کرمهای دریایی بخورندشان و آروغ بزنند.

بر بالای تمام این وحشت‌ها، ماه اکنون بسیار پایین‌ترین آویزان بود، ولی کرم‌های فربه دریایی برای جویدن به ماه نیازی ندارند. لرزیدن آب را دیدم که خبر از لولیدن کرم‌های زیرش می‌داد. و نسیم سرد تازه‌ای از دور دست حس کردم، همانجا که کرکس پریده بود، انگار بدنم قبل از اینکه چشمم ببیند وحشت جدیدی را حس کرده بود.

## داستان جمعه

و بدنم بدون دلیل نلرزیده بود، زیرا وقتی نگاهم را بالا آوردم دیدم که آب بسیار پایین رفته است و بخش بیشتری از صخره‌ی عظیم را که قبلا تنها نوکش را دیده بودم آشکار کرده است. آن صخره عظیم در واقع چیزی نبود جز تاج سیاه سنگی یک هیولای عظیم که پیشانی‌اش در مهتاب ضعیف می‌درخشید و سم‌های مهیبش لابد مواد مذاب جهنم را هزاران مایل پایتتر می‌رماندند. من جیغ کشیدم و جیغ کشیدم، مبادا که آن صورت مخفی از زیر آب برخیزد، و مبادا که چشم‌های پنهان به من خیره شوند، پس از غروبِ ماه زرد خائن و اغواگر.

و برای فرار از این فاجعه من به شتاب و شادی و بی هیچ تردیدی به میان آب‌های کم عمق و بدبو دویدم، جایی که در میان دیوارهای جلبک پوش و خیابان‌های زیر آب، کرم‌های دریایی چاق مردگان جهان را می‌بلعند.